



پژوهشنامه فلسفه دین

سال نوزدهم، شماره دوم (پیاپی ۳۸)، پاییز و زمستان ۱۴۰۰، صص. ۶۷-۸۸.
مقاله پژوهشی (DOI: 10.30497/PRR.2022.241093.1687)

ارزیابی معنای زندگی از گذرگاه تأمل در ایماژهای ابوالعلاء معری

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۳/۱۳
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۸/۲۶

یداله رستمی^۱
سهام مخلص^۲

چکیده

ابوالعلاء معری (۳۶۳-۴۴۹ ق.)، شاعر و اندیشمند برجسته نایبنا و بدبین جهان عرب، در رابطه با چیستی زندگی، از ایماژهای مختلفی استفاده می‌کند که به واسطه آنها می‌توان به بررسی معنای زندگی پرداخت. این ایماژها عبارت‌اند از رنج، بیماری، زندان، مار زهرآگین، لاشه، دریای تیره و موج، قاضی ظالم و فاقد قوه تشخیص، مهمان ناخوانده و سراب واهی. بر این اساس زندگی تحمیلی است ناخوشایند که در سه معنای متداول خود که ناظر بر هدف، ارزش و کارکرد هستند فاقد معناست. فرایند جستجوی ما در نوع ایماژهایی که ابوالعلاء به زندگی نسبت می‌دهد نشان از آن دارد که اندیشه عمیق او هیچ‌گاه فارغ از دلواپسی‌های غایی بشر نبوده است. بی‌ثباتی زمان، از دست دادن قوای جوانی و فرارسیدن پیری، فرارسیدن مرگ، ملال و خستگی از روزمرگی‌های مکرر، پوچی، تنهایی و غربت در جهانی که نسبت به دردهای انسان فاقد هر گونه عاطفه‌ای است، عدم آزادی و نداشتن توان مقابله با جبر روزگار، و در رأس همه اینها تحمیل زندگی سراسر رنج، عواملی هستند که زندگی را طاقت‌فرسا کرده‌اند. فقدان مؤلفه‌های لذت، عشق و در نهایت خوش‌بینی کیهانی از مشخصه‌های نگاه او به زندگی است. دیدگاه ابوالعلاء را در خصوص بی‌معنایی زندگی می‌توان در ردیف معتقدان به پوچ‌گرایی کیهانی یا وجودی قرار داد و نه اخلاقی.

کلیدواژه‌ها

ابوالعلاء معری، بی‌معنایی، زندگی، درد، رنج، مرگ

۱. استادیار گروه فلسفه و کلام دانشگاه پیام نور، تهران، ایران. (نویسنده مسئول) (rostami17@yahoo.com)
۲. استادیار گروه فلسفه و کلام دانشگاه پیام نور، تهران، ایران. (smokhless@yahoo.com)



Evaluating the Meaning of Life through Reflection on Its Images in Abu al-‘Ala’ al- Ma‘arri’s Works

Yadollah Rostami¹

Reception Date: 2021/06/03

Saham Mokhless²

Acceptance Date: 2021/11/17

Abstract

Abu al-‘Ala’ al-Ma‘arri (973-1057), a prominent blind and pessimistic poet and thinker in the Arab world, uses various images about life, through which the meaning of life can be analyzed. These images include suffering, disease, prison, poisonous snake, carcass, dark and raging sea, cruel and incompetent judge, uninvited guest, and illusory mirage. Accordingly, life is an unpleasant imposition having no meaning in its three senses –purpose, value, and function. This research shows that his deep thought has never been disengaged from the ultimate concerns of human beings. According to him, some of the factors that made the life difficult are: the instability of time, the loss of youth, the onset of senility, the onset of death, boredom and fatigue from repeated daily routines, emptiness, loneliness, homelessness in a world that lacks any emotion for human pain, lack of freedom, inability to cope with the destiny of the times, and, above all, the imposition of a throughout suffering life. Lack of pleasure, love, and finally cosmic optimism are the characteristics of his view of life. His opinion can be considered cosmic or existential absurdity and not moral.

Keywords

Abu al-‘Ala’ al-Ma‘arri, Meaninglessness, Life, Suffering, Pain, Death

1. Assistant Professor of Philosophy and Theology, Payame Noor University, Tehran, Iran.
(Corresponding Author) (rostami17@yahoo.com)

2. Assistant Professor of Philosophy and Theology, Payame Noor University, Tehran, Iran.
(smokhless@yahoo.com)

۱. مقدمه

مسئله معنای زندگی وقتی پیش می‌آید که فرد شور زندگی را به جهاتی از دست بدهد. اما اگر شخص شور زندگی داشته باشد، هنگام مطرح شدن معنای زندگی پوزخند می‌زند. به عبارتی دردی ندارد که درباره معنای زندگی سؤال کند. شور زندگی صفت انسانی است که از خود زیستن لذت می‌برد و نمی‌خواهد از طریق زیستن به چیز دیگری برسد. هر کدام از ما ممکن است به عللی شور زندگی را از دست بدهیم. بعضی از عوامل و دلایلی که باعث شده بود ابوالعلاء معری، فیلسوف و شاعر معروف عرب، شور زندگی را از دست بدهد و در واقع مسئله معنای زندگی برای او مطرح بشود ناظر بر عوامل بیرونی و درونی است. نابینایی و رنجوری، مصائب زندگی، حیرت در معماهای هستی، فلسفه مرگ و توجه بیش از حد به عقل از جمله این عوامل هستند.

معنای زندگی وصفی است دارای سه معنا: کارکرد زندگی، ارزش زندگی، و هدف زندگی. کارکرد زندگی یعنی آمدن انسان به دنیا و رفتن او از آن چه چیزی را در کل هستی، در جهان طبیعت، در تاریخ بشری یا در جامعه‌ای که فرد در آن زندگی می‌کند تغییر می‌دهد. ارزش زندگی یعنی آیا زیستن بصرفه است و زندگی ارزش زیستن دارد؟ کار عاقلانه در عقلانیت عملی کاری است که سودش بیشتر از هزینه‌اش نباشد، یا لااقل مساوی با هزینه‌اش باشد. یکی از کارهایی که ما انجام می‌دهیم همین زندگی کردن و فعالیت است. آیا زندگی ما هزینه‌اش بیشتر از فایده‌اش نیست؟ کسانی ممکن است ادعا کنند که زندگی به زیستن آن نمی‌ارزد، اما ممکن است افرادی بر این باور باشند که زندگی بصرفه است. در نهایت به بحث از هدف زندگی می‌رسیم، یعنی طرز زندگی خاصی که در آن هدف خاصی دنبال شود.

ابوالعلاء معری شاعر و اندیشمند عرب (۳۶۳-۴۴۹ ق.) از معنای زندگی می‌پرسید: چرا باید زندگی کنیم؟ البته معری در پرداختن به معنا و صفات زندگی واژه روزگار و دنیا را هم به کار می‌برد، که به نظر می‌رسد این سه واژه تفاوت چندانی با هم ندارند، زیرا زندگی از دیدگاه او، یعنی زیستن در دنیا و مواجهه با حوادث روزگار. از نظرگاه او، زندگی رنج و سختی است و مرگ پایان‌بخش این رنج است، و مرگ بر زندگی ترجیح دارد. البته او مرگ را واقعیتی بی‌رحم می‌داند که انسان‌ها را به کام خود می‌کشاند. او زندگی را نوعی بیماری می‌داند که درمان آن مرگ است. در چشم‌انداز دیگر، زندگی به نظر او نوعی زندان است. روزگار و حوادث نامطلوب زندگی آرزوهای انسان را تباہ

می‌سازند. چنین زندگی‌ای باعث شد او دستخوش ملالت شود. روزگار بی‌قضاوت است و انسان‌های خوب را به کام مرگ می‌کشاند یا با آنها نامهربان است و انسان‌های بد را نگه می‌دارد یا جنبه مهربان خود را به آنها نشان می‌دهد. او در این که سرانجام هر بنایی را نابودی می‌داند و حالات دنیا را بی‌قرار و بی‌ثبات تلقی می‌کند به نوعی به گذر زمان اشاره می‌کند. ابوالعلاء بر این باور است که با وجود مرگ زندگی بی‌ارزش است. معری دنیا را سراب و فریبنده می‌داند و در نهایت زندگی را بخششی نابجا می‌داند، به گونه‌ای که به وجودآورنده خود یعنی پدرش را سرزنش می‌کند، که این نشان از تنفر وی نسبت به زندگی است. ولی او وجود خدا را می‌پذیرد، علی‌رغم این که انسان را گرفتار در رنج می‌انگارد. نکته قابل ذکر آن است که شیوه زندگانی او در شکل یخشیدن به جهان‌بینی‌اش نیز مؤثر بوده است: در چهارسالگی دچار آبله شد و بر اثر آن بینایی‌اش را از دست داد. اما برجسته‌ترین ویژگی معری تسلط عقل او بر همه وجودش است، به گونه‌ای که حتی احساس او نیز از صافی عقل می‌گذرد و به بیان می‌آید: به نظر می‌رسد واژه عقل در نظر او مترادف با اندیشه و تأمل است.

بررسی ما نشان از آن دارد که ابوالعلاء زندگی را، در سه معنای متداول آن، فاقد معنا می‌داند، یعنی بی‌هدف، بی‌ارزش و بدون کارکرد. زندگی بی‌هدف است، زیرا در پیچ‌وخم رنج‌هایی که به انسان تحمیل می‌کند غایتی را تعقیب نمی‌کند؛ بی‌ارزش است، زیرا در نهایت کفه سنگین ترازو به نفع درد و رنج است، نه لذت، زندگی رنج می‌زاید نه لذت. بر زندگی پر از رنج انسان کارکردی مترتب نیست، جز افزودن مولید و سرازیر کردن آنها به دنیایی سراسر رنج. در اینجا بر آن هستیم که به شرح این ایماژها بپردازیم.

۲. زندگی به مثابه رنج و مرگ به مثابه رهایی

به نظر می‌آید که بتوان بی‌هدفی زندگی از دیدگاه ابوالعلاء معری را مبتنی بر رنجی دانست که در نهایت نتیجه‌ای بر آن مترتب نیست. درد و رنج حقیقت مسلم زندگی انسان است، اما وجه تراژیک این مسئله آنجاست که بر این درد و رنج هیچ نتیجه و معنایی مترتب نیست. در این دیدگاه، در حالی که زندگی سراسر رنج و تلخی است، این رنج‌ها در راستای رساندن انسان به غایت و هدفی فراتر از او یا زندگی نیستند. با تأمل در دو مفهوم بی‌هدفی و بی‌ارزشی درمی‌یابیم که این دو مفهوم در رابطه تنگاتنگی با هم هستند و شخص با رسیدن به هر یک از آنها دیگری را نیز خواهد داشت. به عبارتی بی‌هدفی حس

بی‌ارزشی را القاء می‌کند و بی‌ارزشی نیز خالی از حس بی‌هدفی نیست. هر یک از آنها بر دیگری تأثیرگذار است.

ابوالعلاء معری بر این باور است که زندگی سراسر رنج، محنت و ناکامی است و جز وقت گذراندن سودی در آن نیست: «عیشه ضاهت الهواذیر ما فیها مفید کل لها تطویل» (معری ۱۹۹۲، ۲: ۱۷۶). به عبارتی، او چنین زندگی غمناکی را اتلاف وقت می‌داند. او رنج بی‌پایان در زندگی را به دریایی تیره تشبیه می‌کند: زندگی جز دریایی تیره و پرموج چیز دیگری در آن نیست (فروخ ۱۳۸۱، ۱۱۳)، و زندگی چیز جز رنج نیست و حوادث آن تو را از آزار آن باخبر می‌کند (فروخ ۱۳۸۱، ۲۳۷). او چنین نظرگاهی راجع به زیستن در چنین جهانی دارد و معتقد است که گریبان روزگار پر از آفت‌هاست. او دوست دارد که در دنیا زندگی کوتاهی داشته باشد، زیرا دنیا خانه رنج، سختی، بلا و مصیبت است و مصائب زندگی نمی‌گذارند که نوع بشر خود را از زهر و بلای آنها دور نگه دارد.

بر اساس گزارش‌های به‌دست‌آمده از زندگی ابوالعلاء، او در کودکی بینایی خود را از دست داده و این محرومیت به گونه‌ای در روح و روانش تأثیرگذار بوده که سینه‌اش را به بیابان بی‌پایان ناامیدی و منزلگاه درد و رنج و سختی و بدگمانی بدل می‌سازد (فضیلت ۱۳۹۰، ۸۶).

فرایند جستجوی ما در نوع ایماژها و انگاره‌هایی که ابوالعلاء به زندگی نسبت می‌دهد نشان از آن دارد که اندیشه عمیق او متوجه دردها و رنج‌هایی بوده که نوع بشر را گریزی از آنها نیست و همه انسان‌ها در این چشم‌انداز شریک‌اند: روز و شب پی‌درپی پنجه جوانی را از من می‌ستانند ولی آنچه مرا تسلی می‌دهد این است که بر دیگران نیز همانند من چیرگی یافته‌اند. این رنج جهان‌شمول و عام است و منحصر به فرد او نیست. ابوالعلاء زندگی را نوعی مهمان ناخوانده می‌داند: «زندگی مانند مهمان ناخوانده‌ای بر من وارد شد ولی من در تمام عمر از این مهمان پذیرایی نکردم» (طه حسین ۱۳۴۴، ۱۴۴). به نظر می‌رسد روی خوش نشان ندادن به زندگی از سوی او و این که او از این مهمان (زندگی) پذیرایی نکرده با مسئله لذت در ارتباط است. آن حیات که مایه عذاب و سختی او شده فاقد لذت است. او عدم پذیرایی خود از زندگی و به عبارتی عدم تمتع از لذات دنیوی را به روزه گرفتن تشبیه کرده است: «أنا صائم طول الحیاة و إنما فطری الحمام و یوم ذاک أعید»؛ در تمام عمرم روزه‌دار هستم و عید و شادی من صرفاً در روز مرگ است (خناری و حسن‌زاده نیری ۱۳۸۹، ۸۰).

او کسانی را که به لحظات رنج‌آور زندگی اقرار نمی‌کنند دچار نوعی خودفریبی می‌داند. «آیا این لحظات رنج‌آور را نمی‌بینند که مردم در زیر بار زندگی خمیده‌اند یا آن که می‌بینند و حيله می‌کنند» (طه حسین ۱۳۴۴، ۱۴۵). همان گونه که اشاره شد، ابوالعلاء نه تنها درد و رنج زندگی را اجتناب‌ناپذیر می‌داند (که در این شکی نیست)، بلکه وجه دردناک را آنجا می‌داند که بر این درد و رنج هیچ نتیجه‌ای مترتب نیست. انسان بار سنگین رنج را بی‌هدف به دوش می‌کشد تا روزی که مرگ او فرا برسد.

۳. مرگ به مثابه گریزگاهی از درد و رنج

معری در اشعار خود بارها آرزوی مرگ می‌کند (معری ۱۹۸۸، ۲: ۲۴۷) و بیزاری از زندگی را تا بدانجا می‌کشد که آرزو می‌کند در روز رستاخیز نیز در گور خود بماند و برنخیزد. از زنده بودنش شادمان نیست و آسایش جسم خود را هنگامی می‌داند که در گور جای گیرد و به عنصر خود یعنی خاک بپیوندد، و چون پیکرش پوسیده شد، دیگر پروای آن ندارد که چه کسی بر گور او گام می‌نهد یا آن را می‌شکافد (معری ۱۹۸۸، ۱: ۸۲۱-۸۲۳). انسان، از آن رو که انسان است، درد و رنج دارد و در واقع آنها وجوه تراژیک زندگی هستند. مرگ در عین این که تنها راه رهایی از این ناملازمات است، اما خود حقیقت تلخی است. اشاره شد که معری همواره به مرگ می‌اندیشد و از زندگی گریزان است، اما گویی همزمان از مردن نیز ترسان و غمگین است، زیرا از خود می‌پرسد: چگونه ساعتی را به شادمانی سپری کنم، در حالی که می‌دانم مرگ طلبکار من است؟ (معری ۱۹۸۸، ۱: ۶۰).

رویکرد معری به روح - که آن را شیئی لطیف و عقل را از ادراک کُنه آن ناتوان می‌داند (معری ۱۹۸۸، ۱: ۳۳۱) - همراه با همان شکاکیت همیشگی اوست. در جایی می‌گوید: «جسم و روح مانند کودک و مادرند که دست پروردگار آنها را به هم پیوند داده است، اما هر دو، مانند دو چشم، همزمان می‌میرند. نه آن گم شده است، نه این گم کرده» (معری ۱۹۸۸، ۱: ۴۰۳). آیا روح پس از دور شدن از تن چیزی را حس می‌کند؟ (معری ۱۹۸۸، ۱: ۴۹۲). او با معاد و رستاخیز نیز شکاکانه روبه‌رو می‌شود. در یک جا می‌گوید: «ما مردگان را به یقین به خاک سپردیم، ولی آگاهی ما به روح‌ها، گمان‌هایی بیش نیست. زندگی، مرگ و انتظار قیامت، سه چیزند که هزارها معنا دارند» (معری ۱۹۸۸، ۳: ۱۵۹۳-۱۵۹۵).

با این حال تنها چیزی که می‌تواند زندگی تحمل‌ناپذیر این دنیا را قرین آسایش کند مرگ است: «والعیش سقم للفتی منصب و الموت یأتی بشفا السقام» (معری ۱۹۹۲، ۲: ۳۷۶). او آرزوی رسیدن به مرگ را دارد و دستانش را با شادی به طرف آن دراز می‌کند تا او را دیدار کند: «نصحتک فاعمل له دائماً و إن جاء موت فقل مرحبا» (معری ۱۹۹۲، ۱: ۲۱۲). زیرا در زندگی خیری نیست، «اما حیاتی فمالی عندها فرج فلیت شعری عن موتی اذا قدما / عرفت سجایا الدهر اما شروره فنقد واما خیره فوعود»؛ من که از زندگی خیری ندیده‌ام، پس ای کاش می‌دانستیم که مرگ چه وقت فرامی‌رسد. اخلاق روزگار را شناختم. مصیبتش نقد و خیرش وعده و نسیه است (فروخ ۱۳۸۱، ۳۴۶). مسلماً عدم تمایل به بقا در این دنیا نمی‌تواند فارغ از بی‌هدفی و بی‌ارزشی زندگی باشد. از این نظر، برای زندگی توأم با رنج نیز کارکردی نمی‌توان متصور بود. بی‌هدفی، بی‌ارزشی و نداشتن کارکرد مفاهیمی هستند که در اندیشه ابوالعلاء درهم‌تنیده شده و انفکاک آنها کار راحتی نیست. «رب متی ارحل عن هذه الدنيا فانی قد اطلت المقام / لم ادر ما نجمی و لکنه فی النحس مذ کان جری و استقام» (معری ۱۹۹۲، ۲: ۴۸۴). او بر این باور است که مرگ چه رهایی‌بخش است وقتی که جسم آزرده با آن آرام می‌گیرد و هیاهوی حیات فرومی‌نشیند: «ما أوسع الموت یستریح به الجسم المعنی و یخفت اللجیب» (معری ۱۹۹۲، ۱: ۹۷).

در اینجا ذکر این نکته خالی از لطف نیست که او بر اثر هجمه احساس نومیدی و درماندگی آرزوی مرگ می‌کند، نه این که آرزوی مرگ او به علت شوق دیدار با خدا یا رسیدن به اموری دلپذیر باشد. مرگ برای او تنها راه رهایی از رنج‌ها و دردهاست. به عبارت دیگر، او آرزو می‌کند که مرگ نزدیک شود، زیرا آن را بر زندگی رنج‌آور و طولانی دنیوی ترجیح می‌دهد و آرزو می‌کند که ای‌کاش مرگ نزدیک شود. اشتیاق معری به وصول مرگ از این نظر است که می‌گوید مراحل زندگی را آزموده‌ایم و جز بدبختی در آن نیافته‌ایم و همان طور که گفته شد چنین دیدگاهی نسبت به زندگی را مخصوص به خود نمی‌داند، بلکه به نوعی هر کسی را در این چشم‌انداز شریک می‌داند؛ کسی که دنیا درد و رنج را بر او تحمیل کرده است، مرگ را طلب می‌کند، در حالی که تلاطم زندگی را فرومی‌گذارد (قمیر ۱۳۹۴، ۹۳). او همان طور که خواب شب را مایه استراحت جسم پس از فعالیت روزانه می‌داند، مرگ را نیز مایه استراحت جسم در طول زندگی می‌داند؛ مرگ خوابی است که در آن جسم به استراحت می‌پردازد و زندگی چون بیداری است که جسم خسته می‌شود و باید کار کند (معری ۱۳۸۱، ۲۶۷).

نکته حائز اهمیت در دیدگاه ابوالعلاء نسبت به مرگ این است که اگرچه مرگ تنها راه رهایی از رنج‌هاست، اما فی‌نفسه امری مطلوب و دلپذیر نیست. مرگ تنها راه گریز و رهایی از رنج‌هاست و تنها از این نظر است که بر زندگی ارجحیت دارد. این دیدگاه در عین این که باعث شده است ابوالعلاء مرگ را بستاید و بر زندگی ترجیح دهد، اما از طرف دیگر عاطفه منفی خویش را نسبت به مرگ پنهان نسازد. به تعبیری در مرگ‌اندیشی او نوعی نفرت نسبت به مرگ نهفته است، زیرا غریزه او به زندگی بدون مرگ مایل است و از جدایی روح از جسم و فاجعه پوسیده شدن جسم در قبر می‌هراسد (معری ۱۳۸۱، ۱۳۲۰). اما او سلطه مرگ را بر انسان‌ها آشکار می‌داند و از زیر بار مرگ شانه خالی کردن را امری محال می‌شمرد. از مرگ می‌گریزیم با آن که در برابر آن پناهی نداریم و با این همه عمر را در گریز از مرگ می‌گذرانیم در حالی که بر گرفتن ته‌مانده عمر ما اصرار دارد و انگار که ما دوستان و عزیزان او هستیم و او ما را از قدیم به وجود آورده است (فضیلت ۱۳۹۰، ۸۵). او به این جهت معتقد است که گویی مرگ ما را به وجود آورده که مرگ سرنوشت محتوم همه است. به علاوه، او مرگ را در بی‌رحمی مانند انسانی می‌داند که شیشه‌ای را می‌شکند، بدون آن که آن را تعمیر کند. مرگ به انسان حمله می‌برد و او را همچون شیشه در هم می‌شکند. در اندیشه ابوالعلاء، مرگ بی‌شبهت به یک جنایتکار نیست: «ما رغبه الحی بأبنائه عما جنی الموت علی جسده» (معری ۱۹۹۲، ۲: ۳۰۳).

مرگ جامی دارد که نفس انسان نوشیدن آن را نمی‌پسندد، بلکه به ناگزیر باید روزی آن را بنوشد: «و للموت كأس تکره النفس شرباً و لابد يوماً ان تکون لها شرباً» (فضیلت ۱۳۹۰، ۱۲۸). تصور معری از مرگ و ترس وی از آن اشاره به این دارد که به رغم این که نیستی امری است نامطلوب، اما تنها راه‌حلی است که وجود دارد: «یهال التراب علی من ثوی فآه من البناء الهائل»؛ بر هر که بمیرد خاک می‌ریزند، پس وای بر این رویداد ترسناک (فضیلت ۱۳۹۰، ۱۲۷).

۴. زندگی به مثابه بیماری

یکی دیگر از ایماژهای ابوالعلاء معری این است که او زندگی را همچون بیماری می‌داند. زندگی برای انسان بیماری دردناکی است و مرگ برای شفای این بیماری می‌آید: «والعیش سقم للفتی متصب و الموت یأتی للشفاء السقام» (معری ۱۹۹۲، ۲: ۳۷۶). به نظر می‌رسد او زندگی انسان‌ها را به این علت بیماری می‌داند که همان طور که بیماری و مرض شخص بیمار را رنج می‌دهد، زندگی نیز انسان زنده را رنج می‌دهد و برای این بیماری به

جز داروی نیستی چیزی نیست تا آن را ریشه‌کن کند: «املنی الدهر بأحداثه فاشققت فی البطن الثری منزلاً»؛ روزگار با حوادث مرا به ستوه آورد تا جایی که آرزو داشتم در زیر خاک، خانه بگزینم (معری ۱۹۹۲، ۲:۱).

۵. زندگی به مثابه زندان

یکی دیگر از استعاره‌های ابوالعلاء برای زندگی این است که آن را نوعی زندان می‌داند. او خود را گرفتار سه زندان می‌بیند: کودکی، خانه‌نشینی و بقای روح در جسمی پلید (فروخ ۱۳۸۱، ۴۷). او نه تنها کوری و در خانه منزوی شدن را نوعی زندان تلقی می‌کند، بلکه روح را گرفتار تن می‌بیند؛ جان و تن پیش از اتحاد در آرامش و فاقد اندوه و بیماری بودند. روان پرنده‌ای است که در زندان تن گرفتار شده تا این که مرگ او را آزاد سازد (فروخ ۱۳۸۱، ۲۳۲). البته او اقرار می‌کند که جان از بس در این زندان بوده که آرزوی رهایی و آزادی می‌کند: «و الحال ضاقت عن ضمها جسدي فكيف لي أن يضمه الشحب»؛ جان از همراهی جسم به تنگ آمده است، چه می‌شد که مرگ و نابودی به سراغ جسم می‌آمد (معری ۱۹۹۲، ۱:۹۷).

زندگی برای او غل و زنجیری است که رهایی را از او سلب می‌کند و تا در این زندان باز نشود به آزادی و راحتی نخواهد رسید (طه حسین ۱۹۷۱، ۳۳). به نظر می‌رسد او وجود روح مستقل از بدن قبل از تلاقی این دو با هم را می‌پذیرد، ولی اتحاد این دو را به منزله زندان برای روح می‌داند. البته ناگفته پیداست که این دنیا با چنین زندگی مشقت‌باری نیز برای او زندان محسوب می‌شود و در واقع او گرفتار زندان‌های متعددی است.

۶. دنیا به مثابه ماری زهرآگین

ابوالعلاء روزگار را در بی‌رحمی و بدطینتی به نیش مار تشبیه کرده است که جز دردناکی هیچ حاصلی ندارد و هرگز کسی را خشنود نمی‌سازد: «أيا هرگز نیش زدن مار خرسندی می‌آورد؟ روزگار، سرشت مار دارد» (معری ۱۳۸۱، ۳۵۱). و با اوضاعی که رقم می‌زند، آرامش را از ما می‌گیرد: «وعدتنا الايام كل عجيب و تلون الوعود بالانجاز»؛ روزگار با حوادث عجیب و غریب خود ما را بیم می‌دهد و تهدید می‌کند و به آن جامه عمل می‌پوشاند (خناری و حسن‌زاده نیری ۱۳۸۹، ۱۱۵). در واقع، روزگار تهدیدهای خود را

محقق می‌سازد و مردم‌آزار و بی‌خرد است. «الدهر یزبق من حوا کانهم شعر یغیر فهو احمق اُزبق»؛ روزگار انسان‌ها را مانند موهای سفید از جا می‌کند و نابود می‌سازد. همان طور که انسان‌ها تحمل موهای سفید خود را ندارند و آنها را برمی‌دارند، روزگار نیز این گونه مردم را از صحنه هستی برمی‌دارد.

او بر این عقیده است که حوادث نامطلوب روزگار مانع انسان در رسیدن به آرزوها می‌شود. به تعبیری چنین آرزوها و امیدهایی دروغ است، زیرا متعلق واقعی ندارند. آرزوها می‌خواهند آرزومندان را درمان کنند، ولی حوادث روزگار مانع می‌شوند (طه حسین ۱۳۴۴، ۱۹۰). آیا زندگی انسان غیر از این است؟ مگر نه این است که دلبستگی دائمی به امیدها و آرزوها و فرار از ناامیدی‌ها، گاه و بیگاه ما را از روی اجبار در برابر این حوادث حتمی و واقعی قرار می‌دهند تا به دروغ بودن آرزوها و نادرستی امیدها اعتراف کنیم؟ او بر این باور است که دنیا بارها به او خیانت کرده است، زیرا دنیا همیشه مجهز به وسایل نیرنگ و فریب است. «دلم را با وعده وصال آرزوها امیدوار می‌سازم، گویا متوجه نیستم که با این کار خودم را گول می‌زنم» (طه حسین ۱۳۴۴، ۵۳).

۷. دنیا به مثابه زنی بدخو

در اشعار معری، که به زبان عربی است، دنیا موجودی مؤنث مجسم می‌شود، موجودی که زیبایی و حلاوت او در درون انسان عشق و هیجان برمی‌انگیزد، اما صد افسوس که فاقد ذات نیکو است. بنابراین او دنیا را مورد عتاب خود قرار می‌دهد و با القابی سخت و بدبینانه از آن یاد می‌کند. او به دنیا سخت بدبین است، همچنان که به زنان نیز سخت بدبین و گاه از آنان بیزار است. پس شگفتی ندارد که غالباً دنیا را با کنیه «امّ دفر» (دفر به معنای بویناکی) می‌خواند. او در یک جا می‌گوید، امّ دفر ما را از شیر فراوان خود دور می‌کند. پس همان به که او را همچون زنی بدخو و ماده شتری وصف کنیم که به کودکش لگد می‌زند تا شیر او را ننوشد، یا دوشنده خود را لگد می‌زند که شیر او را ندوشد (معری ۱۹۸۸، ۲: ۶۳۱).

معری به پیوند خود با دنیا چنین اشاره می‌کند: «امّ دفر زنی است بیزار از شویش و من نیز با او مانند شوهری هستم بیزار از زنش» (معری ۱۹۸۸، ۲: ۱۰۶۴). وی دنیادوستان را چنین نکوهش می‌کند: «یاران! دنیا مانند لاشه‌ای است که ما در پیرامون آن چون سگان عوعو می‌کنیم. هرکس از آن لاشه بخورد، زیان می‌بیند، اما هر کس از آن گرسنه روی گرداند، سود برده است» (معری ۱۹۸۸، ۱: ۳۵۸). با وجود این، معری به

پیوند خود با دنیا اعتراف می‌کند و خطاب به آن می‌گوید: «اگر تو همسر من می‌بودی، طلاق می‌دادم، ولی تو مادری! آیا مرا از تو گزیری هست؟» (معری ۱۹۸۸، ۲: ۱۰۶۱). او سرانجام به دل‌بستگی خود به دنیا اشاره می‌کند: «من نیز مانند تو، دنیا را خالصانه دوست دارم؛ او کمند عشق خود را بر گردن من و تو نهاده است» (معری ۱۹۸۸، ۲: ۱۱۲۲). او با خویشتن خویش در کشاکش است. نه از زندگی و دنیا دل خوشی دارد و نه قادر به دل‌کندن از آن است. زندگی را دوست می‌دارد، زیرا زندگی با فریب و دروغ خود وی را فریفته است (معری ۱۹۸۸، ۱: ۱۹۶).

۸. دنیا به مثابه ماجراجویی بی‌رحم و فاقد قوه تشخیص

مسلم این است که بی‌تفاوتی جهان نسبت به درد و رنج انسان‌ها از اندیشه دقیق ابوالعلاء دور نمانده است. او معتقد است دنیا، علاوه بر ظالم بودن، فاقد قوه (ملاک) تشخیص و قضاوت است: «ای روزگار، همه را ریشه‌کن می‌سازی و فرق بین عالمان و جاهلان نمی‌گذاری و می‌بینم که هر دو را به یکسان و بدون فرق به سیل هلاکت و مرگ می‌سپاری» (معری ۱۳۸۱، ۲۷۷).

او مراحل پیدایش و نابودی انسان را به درخت تشبیه می‌کند. همان‌طور که اغلب کسی که درخت را می‌کارد، هم او آن را از بین می‌برد، ما نیز توسط به وجودآورنده خود از بین می‌رویم. انسان در دنیا پرورش می‌یابد، همان‌گونه که درخت پرورش می‌یابد و ریشه می‌دواند، تا این که رشد و نمو آن به کمال می‌رسد. آنگاه کسی می‌آید و آن را قطع می‌کند، تو گویی همان کس که آن را کاشته است. چون رشد و نمو کرد، همو آن را می‌برد و از ریشه می‌کند. دنیا نیز به وجود می‌آورد و نابود می‌سازد. زمانه به کسی رحم نمی‌کند، خواه خوار و ذلیل باشد یا عزیز و متکبر، همه را به یکسان هلاک می‌نماید (معری ۱۳۸۱، ۵۶). البته راه‌هایی از چنگ و غلبه روزگار وجود ندارد. «ای روزگار، این تو هستی که عقاب‌های بلندپرواز آسمان را به اسارت می‌کشانی و بزها و کل‌های کوهی با احتیاط را از قله رفیع کوه فرود می‌آوری و هلاکشان می‌کنی، پس کسی از سطوت تو رهایی ندارد» (معری ۱۳۸۱، ۲۷۷). در نهایت هر انسانی، در هر رتبه و مقامی که باشد، مغلوب روزگار است. زندگی بی‌رحم و بی‌انصاف و ناعادلانه است: «عرف من أم دفر شیمه عجباً دلت علی اللثوم و هی العنف بالخزم». دنیا اخلاق بدی دارد، بر فرومایگان می‌بخشد و به نیکی‌کنندگان بدی می‌کند.

او همچنین بر این باور است که روزگار به وعده‌های شر خودش عمل می‌کند، ولی به وعده‌های خیرش وفا نمی‌کند، و از این لحاظ فاقد هر گونه تکریم و کرامت است. «ای روزگار، ای وفاکننده به وعده‌های شر و ای خلاف‌کننده به وعده‌های خیر، تو چقدر از کرامت دوری! کریمان در وعده به شر، خلف وعده و در وعده به خیر، وفای به عهد می‌کنند» (معری ۱۳۸۱، ۲۷۶). در واقع، به نظر او، دنیا فاقد فضیلت اخلاقی و دارای رذیلت اخلاقی است. ابوالعلاء می‌گوید: «از حوادث و مصائب روزگار شکوه کردم که بی‌وفایان را به جای باوفایان می‌گذارد، وفاداران را هلاک می‌کند و بی‌وفایان را باقی می‌گذارد و این خوی زمانه است» (معری ۱۳۸۱، ۲۵۷). در حقیقت، جهان هستی فاقد شعور و قضاوت صحیح است. انسان‌های خوب را از بین می‌برد و انسان‌های بد را نگه می‌دارد. بی‌اعتنایی جهان نسبت به ارزش‌های اخلاقی متضمن درد و خشمی است که بر کسی پوشیده نیست. در چنین جهانی، انسان مقهور عوامل زورمندی است که هیچ‌گونه توان قد علم کردن در برابر آنها را ندارد. انسان تنها یک قربانی است که در مسلخ بی‌رحم زمانه از دم تیغ خشونت و بی‌رحمی می‌گذرد. او تنهاست.

۹. اقرار به بی‌ثباتی دنیا

رنج در انحاء و لباس‌های متفاوتی خود را بر انسان آشکار می‌سازد. گذرا و ناپایدار بودن زمان متضمن این معناست که زندگی بشر فاقد ارزش است. لحظات گذشته به عدم پیوسته و از این رو معدوم و برگشت‌ناپذیر است و لحظات آینده هم هنوز به وجود نیامده‌اند و از این روی پیش‌بینی‌ناپذیر و نامعتبر هستند. آفات واقعی زمان حال هم در چشم به هم زدنی به نیستی گذشته می‌پیوندند و درست به اندازه لحظات گذشته و آینده بازگشت‌ناپذیر و نامعتبرند. ناپایداری زمان نمی‌تواند بر ارزش تلاش مجدانه انسان صحنه بگذارد و آن را توجیه کند. حالات و ویژگی‌های دنیا حاکی از بی‌ثباتی و بی‌قراری آن است. هر چیز تازه و دل‌انگیزی را کهنه و فرسوده می‌سازد و انسان نیز از این قاعده مستثنی نیست. دنیا بر یک حال ثابت نیست و همواره در دگرگونی است، گاهی فقر، گاهی فراخ‌دستی، گاهی گره زدن و گاهی گره گشادن. دیگران را به فنا می‌کشد و خود فانی نمی‌شود، آنها را کهنه و فرسوده می‌کند و خود فرسوده نمی‌شود، گاهی آسودگی و گاهی عذاب می‌آورد (معری ۱۳۸۱، ۳۵۱) و البته این گذر زمان همراه با رنج است. نفس‌ها یکی پس از دیگری تمام می‌شوند و روزگار و زمان بدین گونه در گذر هستند (عمر فروخ ۱۳۸۱، ۲۳۷).

سرانجام هر بنایی نابودی است و سرانجام هر خانه‌ای ویرانی است، خواه خانه و لانه ضعیف و سست بنیاد کبوتر و خواه خانه و کاخ بلندستون بزرگان، هر دو ویران می‌گردند (معری ۱۳۸۱، ۲۷۱). ابوالعلاء ساختن بنای زندگی را نکوهش می‌کند، زیرا بر این باور است که با وجود مرگ این بنا (زندگی) ارزشی ندارد: «اگر دنیای تو جای اقامت نیست، چرا در آن بنای استوار ایجاد می‌کنی» (فروخ ۱۳۸۱، ۱۲۸). فروافتادن انسان در ورطه‌ای از بی‌ثباتی‌ها ثمری به جز پوچی به بار نمی‌آورد.

۱۰. انسان، موجودی بدسرشت

چنان که اشاره شد، یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های اندیشه معری بدبینی به همه چیز است. او انسان‌ها را به سگانی تشبیه می‌کند که بر لاشه‌ای گرد آمده‌اند و به هم پارس می‌کنند و سپس خود را پست‌ترین آن سگان می‌نامد (معری ۱۹۸۸، ۱: ۱۲۳). مردمان را سرزنش می‌کند که می‌پندارند می‌توانند نزد او آسایش و دیانت و دانش بیابند ... (معری ۱۹۸۸، ۱: ۱۱۸). او خود با خویشتن در کشاکش است و به خود دروغ می‌گوید، زیرا می‌داند که خویشتن او از دروغ خشنود می‌شود (معری ۱۹۸۸، ۱: ۲۲۲).

معری به انسان سخت بدبین است. مردم‌گریزی و گرایش به تنهایی یکی از بارزترین ویژگی‌های اندیشه و احساس اوست. او دوری خود از انسان‌ها را ایمنی از بیماری‌های ایشان و نزدیکی به آنان را دردهایی برای عقل و دین خود می‌شمارد (معری ۱۹۸۸، ۱: ۴۱). معری تنهایی را دوست دارد: در تنهایی لذت‌های گوناگون هست، همان گونه که بیابان جانوران وحشی گوناگون را در خود گرد می‌آورد (معری ۱۹۸۸، ۲: ۵۵۳). بهترین سرزمین‌های خدا جایی است که از انسان‌ها تهی باشد. او سپس آرزو می‌کند که ای کاش به وجود نمی‌آمد، یا جانوری وحشی در یکی از بیابان‌های بی آب و گیاه می‌بود (معری ۱۹۸۸، ۲: ۹۰۲-۹۰۳). معری علت مردم‌گریزی خود را این می‌داند که ایشان را آزموده است و آنگاه آرزو می‌کند که ای کاش تندبادهایی آنان را از او یا او را از ایشان دور می‌کرد (معری ۱۹۸۸، ۲: ۱۰۶۶). او همچنین دیگران را به تنهایی و مردم‌گریزی فرامی‌خواند (معری ۱۹۸۸، ۱: ۵۸). او از همه رفتارها و کردارهای انسان‌ها انتقاد می‌کند و ایشان را در سراسر زندگی‌شان گمراه می‌شمارد و معتقد است که همه در بدسرشتی یکسان هستند (معری ۱۹۸۸، ۱: ۴۱). دهر را نباید به گنه‌کاری سرزنش کرد، زیرا ستم و گناه از فرزندان حواست (معری ۱۹۸۸، ۱: ۸۶).

بدرستی انسان نقشی بسیار تعیین کننده در نوع نگاه ابوالعلاء به معنای زندگی ایفا می کند. این مؤلفه ناظر بر آن است که خیر و نیکی در نهاد جهان هست و عقل انسان را آن توان هست که به تشخیص نیک از بد پردازد و به زیبایی فضایل اخلاقی و قبح رذایل اخلاقی حکم کند، اما هزاران افسوس که سرشت بدنهاد انسان در وانهادن رذایل و پرداختن به فضایل قرین توفیق نخواهد بود. تلاش انسان در این راستا قرین شکست و ناکامی است. بنابراین تلاش مجدانه در این راستا بی فایده و توجیه ناپذیر است. در نهایت، امر ارزشمندی نخواهد بود که زندگی انسان به سوی آن سوق یابد.

۱۱. زندگی به مثابه ملالت

یکی دیگر از حالات درونی که باعث شده است ابوالعلاء بحث از بی معنایی زندگی و به تبع بی ارزشی آن را مطرح سازد، احساس ملالی است که به او دست داده است، ملالتی که محصول تکرار روزمرگی هاست: «عش ما بدا لک لن تری إلا مدی یطوی کعاده و دهرأ داهرا»، هر چه می خواهی زندگی کن، جز زمان تکراری و روزگار سخت چیزی نخواهی یافت (خناری و حسن زاده نیری ۱۳۸۹، ۱۰۷). او زندگی را نوعی خستگی می داند: «مللت عیشی فعوجی یا منیه بی و ذقت فذیه من بؤس و من رغد»، از زندگی خسته ام، ای مرگ مرا به خاک بازگردان که من سختی ها و خوشی های زندگی را چشیده ام (معری ۱۹۹۲، ۱: ۳۰۸). در واقع، سختی ها و خوشی های زندگی برای معری حکم یکسانی دارند که منجر به احساس چنین وضعی در او می شود و از وضع موجود در زندگی احساس ملال و دلزدگی و ناخشنودی می کند: «أشفقت من عبء البقاء و عابه و مللت من أری الزمان و صابه»، من از بار سنگین ماندن و بقای در زمانه و عیب آن ترسیده ام و از شیرینی و تلخی روزگار ملول و خسته ام (معری ۱۳۸۱، ۱۸۳).

۱۲. دنیا به مثابه سراب

از صفاتی که ابوالعلاء معری به دنیا نسبت می دهد فریبندگی آن است، و از این جهت دنیا را مانند سراب و انسان را همچون موجود تشنه می داند: دنیا مانند سرابی است که از دور به انسان لبخند می زند، اما وقتی شخص تشنه به آن می رسد، آن را بدون آب و بیهوده می بیند. «دنیاک مشبهه السراب فلا تزل برزین حلمک موشکا خدعاتها» (معری ۱۹۹۲، ۱: ۱۷۲). به نظر او انسان ها از این دنیا کام دل بر نمی گیرند، همان طور که شخص تشنه از

سراب سیراب نمی‌شود. البته گاهی نیز زندگی را رؤیایی تلقی می‌کند که صرفاً بدی‌های آن محقق می‌شود. در واقع، رؤیای شیرین ما هیچ‌گاه محقق نمی‌شود، اما رؤیای تلخ به وقوع می‌پیوندد: «حیاتک سجعه سهد و نوم و رؤیا هاجع ما انقته / فمن حلم یسرک ابطلته و من حلم یضرک حقیقه»، زندگی رؤیای عجیبی است، خوابی که تو را شاد می‌کند، باطل و خوابی که به ضرر توست، تحقق پیدا می‌کند (معری ۱۹۹۲، ۲: ۴۹۵). «و لعل دنیا نا کر قد حالم بالعکس مما نحن فیه تعبر» (معری ۱۹۹۲، ۱: ۳۶۸). به نظر می‌رسد اغلب خواب‌ها و رؤیاهای انسان این‌گونه است که ابوالعلاء بیان می‌کند و تعبیر و تحقق خواب‌های ناگوار و ناخوشایند بیش از تحقق رؤیاهای مطلوب و خوشایند است.

۱۳. زندگی به مثابه بخششی نابجا

ابوالعلاء زندگی را که قرین درد و رنج و ناملازمات متعدد و فراوان است و در واقع فاقد اوصاف و استعاره‌های مثبت و دل‌انگیز است دهشی نابجا و نامعقول می‌داند، بخششی که به عقیده او عبارت از جنایتی است که پدران در حق فرزندان برای به وجود آوردن آنها به صحنه هستی مرتکب می‌شوند. به نظر می‌رسد تنها کارکردی که ابوالعلاء بر این زندگانی رنج‌آور مترتب می‌داند، تولید نسل و فرزندآوری است که با وجود رنج‌ها، ملالت‌ها و در نهایت مرگ، امری غیرعقلانه و بلکه جنایت است. بدین سبب او در تمام عمر از ازدواج خودداری و از آوردن فرزندی که گرفتار دوزخ زندگی شود پرهیز کرد و در پایان عمرش وصیت کرد که بر قبرش چنین بنویسند: «هذا جناة أبی علی و ما جنیت علی احد»، این جنایتی است که والدین من در حقم روا داشتند، جنایتی که من در حق کسی انجام ندادم (ابن خلکان بی‌تا، ۱: ۱۱۴).

عبارات ابوالعلاء در سرگردانی از هدف خلقت نیز حاوی همین معناست و به ذهن القا می‌کند که او نتیجه و کارکردی برای زندگی قائل نبوده است. او در جایی اشاره می‌کند که نمی‌داند خدا برای چه او را آفریده است و ناخرسندی خود را از آفرینش این‌گونه بیان می‌کند: «اگر شگفتی‌ها و بدایعی که دلالت بر آفریننده آگاه‌تر و داناتر دارند در جهان نبود، می‌گفتیم که آفریدن ما نوعی گناه است» (معری ۱۹۹۲، ۲: ۳۹۴).

۱۴. انکارناپذیری جبر

از جمله ایماژهای مهمی که در اندیشه ابوالعلاء می‌توان به آن اشاره کرد این است که او در

بسیاری از موقعیت‌ها دست تنومند قضا و قدر را می‌بیند که بدون در نظر گرفتن خوشایندها کار خویش را می‌کند. در رأس تمام امور تحمیلی، نفس زندگی است که ناخواسته بر انسان‌ها تحمیل شده است: «و البهم یربق و الأنام بهائم أبداً تقید بالقضاء و تربق»، بدان سان که چهارپایان با طناب بسته می‌شوند، انسان‌ها هم ستورانی هستند که همواره بر ریسمان قضا و قدر بسته شده‌اند (خناری و حسن‌زاده نیری ۱۳۸۹، ۱۴۶). قضا و قدر امری محتوم است که دست انسان را در رقم زدن آن توانی نیست. همان گونه که اشاره شد، در رأس تمام امور نامطلوب و تحمیل شده خود زندگی است که بر بشر تحمیل شده است. او بر این عقیده است که به خواست خود به دنیا نیامده‌ام، و علت این نگرش از سوی معری نسبت به زندگی، درد و رنج‌های گریزناپذیر و بی‌فایده زندگی است.

۱۵. خدا

پیش از هر چیز باید گفت که معری بی‌شک به خدا باور داشته است، اما خدای مورد باور او از یک سو همان خدای همگان است و از سوی دیگر خدای ویژه خود اوست. او می‌گوید شکی نیست که خدا حق است و باید کسانی را که در این باره شک می‌کنند سرزنش کرد (معری ۱۹۸۸، ۱: ۲۰۰). سپس آشکارا می‌گوید من خود به آفریننده‌ای حکیم معتقدم و از نفی‌کنندگان نیستم (معری ۱۹۸۸، ۱: ۲۹۵). در جای دیگری نیز می‌گوید ما آفریننده‌ای داریم که عقل در قدیم بودن او شکی ندارد (معری ۱۹۸۸، ۱: ۳۹۹). خدا در فرمانروایی خود یگانه است و همتایی ندارد (معری ۱۹۸۸، ۱: ۶۷). اینها چند نمونه از ده‌ها سخن معری درباره خدای باورداشته خودش است. اما از سوی دیگر، او درباره خدای باورداشته دیگران نیز سخنانی دارد: گفتید ما را آفریننده‌ای حکیم است، گفتیم راست می‌گویید، ما هم چنین می‌گوییم. از سوی دیگر، او را بی‌مکان و زمان پنداشتید؛ پس بگویید این سخنی است که معنای پوشیده‌ای دارد و ما را و عقل ما را توان ادراک آن نیست (معری ۱۹۸۸، ۳: ۱۲۲۷). معری منکر خدا نیست، ولی نمی‌داند که خداوند او را برای چه آفریده است (معری ۱۹۸۸، ۱: ۵۲۰). او ناخرسندی خود از آفرینش را این گونه بر زبان می‌آورد: «اگر بدایعی که دلالت بر آفریننده آگاه‌تر و داناتر دارند در جهان نبود، می‌گفتیم آفریدن ما گونه‌ای گناه است» (معری ۱۹۸۸، ۳: ۱۳۹۴).

۱۶. غیرقابل حل بودن مسئله شر با وجود خداوند

در اندیشه ابوالعلاء، مسئله شر و اعتقاد به وجود خداوند، به آن نحو که در ادیان ابراهیمی معرفی شده است، سازگاری ندارند. وجود خداوندی عالم، قادر و خیرخواه ایجاب می‌کند که شری موجود نباشد. حال آن که دنیا سراسر رنج و مصیبت و آستان حوادث ناگوار است. بنابراین ابوالعلاء نسبت به زندگی بدبین است و به طور کلی زندگی از نظر او فاقد هدف، ارزش و یا هر گونه کارکردی است. او بر این باور است که خداوند خواسته است که آدمی در شکنجه باشد، تا این که مرگ او فرابرسد و آشنایان به او بگویند فلانی مُرد (فروخ ۱۳۸۱، ۸۹). بدین ترتیب، اگرچه ابوالعلاء شائبه الحاد و عدم اعتقاد به خدا را از اندیشه خود می‌زداید، اما او، که عقل‌گرایی تمام‌عیار است، با تفکر شک‌گرایانه‌اش راه را بر ورود آموزه‌های عقل‌ستیز نیز هموار می‌سازد و به عقل اجازه نمی‌دهد هر آنچه را درباره خدا می‌گویند بپذیرد. او وجود خدا را به عنوان امری مسلم می‌پذیرد، ولی آن را فوق فهم بشری می‌داند (طه حسین بی‌تا، ۱۵۹).

۱۷. تحلیل و ارزیابی

مطابق این دیدگاه که هر اندیشمندی که درباره مفاهیم «هستی»، «خدا»، «انسان»، «هدف»، «رنج» و «مرگ» اندیشه کند، طبعاً با موضوع «معنای زندگی» در مقام «نوع انسانی» نیز مرتبط خواهد بود، ابوالعلاء معری را می‌توان در زمره اندیشمندانی دانست که در این رابطه سخن گفته است. وجود مؤلفه‌های پوچ‌گرایانه در اندیشه او را می‌توان بر اساس شرایط زیست شخصی (رنج ناپیایی، عزلت‌گزینی همراه با زهد و تجرد)، سنخ روانی (درون‌گرایی و عقل‌گرایی افراطی)، و همچنین مؤلفه‌های معرفتی ناظر بر یأس فلسفی (بی‌هدفی هستی، فاقد عاطفه بودن آن، تحمیلی بودن زندگی، توجیه‌ناپذیری رنج و...)، تفکیک و تبیین کرد.

بر اساس بررسی انجام‌شده، بی‌معنایی زندگی در دیدگاه ابوالعلاء معری را می‌توان با توجه به سه معنای معنا از هم تفکیک کرد. بنا بر معنای اول معنای زندگی، یعنی «هدف زندگی»، می‌توان گفت که هستی هدفمند نیست و به تبع آن، زندگی نوع انسان نیز هدف یا اهدافی ندارد، که به مدد آن بتوان به زندگی خویش معنا بخشید.

در معنای دوم معنای زندگی، یعنی «ارزش زندگی»، ما نظریه ابوالعلاء معری را در پاسخ به معناداری زندگی، در مقام «نوع انسان»، تا آنجا که افراد به تعبیری ذات‌گرایانه از

طبیعت و ماهیت نوعیه واحدی برخوردار بوده و می‌توانند در زندگی هدف یا اهداف غایی مشترکی داشته باشند، نظریه‌ای می‌دانیم که نگاهی ابژکتیو به زندگی دارد. در نگاه او، این جهان دارای اموری است که آن امور فی‌نفسه ارزشمند هستند و در صورتی که زندگی معطوف به چنین ارزش‌هایی باشد آنگاه زندگی نیز واجد معنا خواهد بود. بر مبنای این تفسیر، انسان در صورتی که موفق به پیروی از اصول اخلاقی بشود و آنها را به عنوان هدف یا اهداف ارزشمند پیگیری کند، آنگاه می‌تواند قائل به ارزشمندی زندگی نیز بشود. اما به رغم وجود چنین امور ارزشمندی، از آنجا که این امور موافق با طبیعت و سرشت اولیه و بدن‌ها انسان نیستند، در مخالفت با اقتضا و طبیعت بشرند و تعقیب آنها نیز قرین توفیق نخواهد بود. بر مبنای این تفسیر، ما می‌توانیم دیدگاه ابوالعلاء معری را نسبت به ارزشمندی یا بی‌ارزشی زندگی فاقد ارزش، و در اساس تعقیب امور ارزشمند را قرین شکست بدانیم. این مسئله آنگاه بغرنج‌تر است که جهان را مملو از آلام و رنج نیز می‌یابیم، رنج‌هایی که قرار نیست تحمل آنها فایده‌ای یا نتیجه‌ای در برداشته باشد.

تأکید بر این نکته مهم است که مطابق دیدگاه ابوالعلاء، معیارهای ثابت و باارزش اخلاقی وجود دارند، معیارهای ثابتی که مستقل از حالات ذهنی شخص و خواسته‌ها و امیال او می‌توانند معنابخش زندگی باشند. به عبارتی دیگر، معناداری به این معنا برخاسته از طبیعت ذاتی اشیاء است و رفتن در پی آنها، مستقل از باور افراد، معنابخش زندگی است. اما مسئله اینجاست که تلاش انسان بدسرشت در این راستا قرین توفیق نخواهد بود. بنابراین پرسش از معناداری یا بی‌معنایی زندگی در دیدگاه ابوالعلاء، با توجه به عامل و ملاک ارزشمندی ارزش‌ها و نسبت زندگی با رنج و خاستگاه و سرانجام و مقصد زندگی، ما را به این نتیجه می‌رساند که او مطلق زندگی را فاقد ارزش می‌داند و بر آن است که زندگی دارای هدف و معنایی نیست که تلاش ما را در جهت نیل بدان توجیه کند.

با توجه به تبیین و توضیح بالا، می‌توان نتیجه گرفت که او معنای زندگی در سومین شکل آن یعنی «کارکرد زندگی» را نیز پوچ می‌داند. در نهایت فایده و نتیجه‌ای بر زندگی انسان مترتب نخواهد بود مگر ادامه نسل، که آن نیز گرفتاری در دایره بی‌معنایی و بی‌هدفی است و معقول نیست.

بررسی ما نشان از آن دارد که دیدگاه ابوالعلاء نسبت به معناداری زندگی، به رغم اعتقاد او به وجود خداوند، متأثر از دیدگاه‌های دینی و ویژگی آنها نیست. زیرا بارزترین خصوصیت دیدگاه‌های دینی خوش‌بینی کیهانی، هدفمندی زندگی، توجیه‌پذیر بودن مسئله رنج و شر، و در نهایت امکان دسترسی انسان به جاودانگی در جهانی مملو از فضائل

اخلاقی است، اما اندیشه ابوالعلاء متأثر از این مؤلفه‌ها نبوده است، مؤلفه‌هایی که راهکارهایی قوی در مواجهه با یأس و نومیدی هستند.

با توجه به این که اعتدال لازمه حیاتی عقلانی است، و شاید بتوان گفت که اعتدال از اصلی‌ترین مؤلفه‌های عقلانیت است، تأمل در زندگی ابوالعلاء معری اهمیت تعادل را بر ما روشن می‌سازد. یک انسان متعادل نوعی هماهنگی و هارمونی بین اجزاء مختلف وجودی خود برقرار می‌کند. او همان گونه که سهم عقل را در حقیقت‌جویی به رسمیت می‌شناسد، از سهم جسم و حواس جسمانی در بهره بردن از لذات نیز غافل نیست. اعتدال ایجاد می‌کند انسان سهم عاطفه و احساس را در عشق به خوبی‌ها و زیبایی‌ها نیز به رسمیت بشناسد، اموری که به واسطه عقل‌گرایی افراطی همراه با بدبینی فقدانشان در زندگی ابوالعلاء آشکار است. گویا لذت در چنین حیاتی جایگاهی ندارد.

در واقع باید گفت که رنج معری بی‌کران است، گویی وی از زیبایی دلفریبی که در حد اعلا خود را به صورت عشق در رابطه‌ها (اعم از انسان یا خدا) نمایان می‌سازد محروم بوده است. در این حرمان، رنجی بی‌پایان نهفته است، وجودی که هرگز طعم عشق را نچشیده و همواره با عقل خود می‌زیسته است. البته گاهی نشانی از عشق‌گرایی نیز در شعرهای دوران جوانی ابوالعلاء می‌یابیم. در منابع، غزل‌گونه زیبایی از وی نقل شده که او در آن معشوق را به آهویی تشبیه می‌کند که دام‌های خود را برای شکار دل شاعر گسترانیده است و دلی را که در آن فرود آید به آتش عشق می‌سوزاند و نمی‌داند که دل شاعر خود سوخته اوست (یاقوت ۱۹۹۳، ۳: ۱۳۶). شاید معری می‌خواسته به کار عشق نیز پردازد، ولی نابینایی او این امکان را از وی دریغ داشته است.

آنچه می‌توان گفت این است که معری بی‌شک دلی زیباپسند و بسیار پراحساس و عاطفه داشته و بر این نیاز واقف بوده است. او احساس می‌کرد که به زیبایی زن نیاز دارد، ولی نمی‌توانست آن را ببیند و شاید به همین سبب از زنان بیزار می‌جست.

فرایند جستجوی ما در نوع ایماژ و انگاره‌هایی که ابوالعلاء به زندگی نسبت می‌دهد نشان از آن دارد که اندیشه عمیق او متوجه دردها و رنج‌هایی بوده که نوع بشر را گریزی از آنها نبوده است. بی‌ثباتی زمان، از دست دادن قوای جوانی و فرارسیدن پیری، فرارسیدن مرگ، ملال و خستگی از روزمرگی‌های مکرر، حس تنهایی و غربت در جهانی که نسبت به دردهای انسان فاقد هر گونه عاطفه‌ای است، نداشتن توان مقابله با جبر روزگار و در رأس همه تحمیل زندگی سراسر رنج، دلواپسی‌های غایی‌ای هستند که ذهن هر متفکری را گزیده‌اند و او را به تأمل واداشته‌اند.

بررسی ما نشان از آن دارد که زندگی ابوالعلاء در کشاکشی طاقت فرسا می‌گذشته است. همان گونه که در ایماژها اشاره شد، مرگ برای ابوالعلاء هم رهایی‌بخش است و هم حقیقتی دردناک است که بی‌رحمانه زندگی را به وادی نیستی سوق می‌دهد. زندگی هم رنج است و هم شیرینی و حلاوت خود را دارد. او بر حسب گزینه هم متمایل به جنس زن است و هم از آن گریزان است. هم به خدا اعتقاد دارد و هم فلسفه آفرینش خویش را نمی‌داند. در حالی که خداوند را حکیم می‌داند، از فلسفه وجود رنج ناآگاه است و برای عقل او قابل هضم نیست. نه از زندگی و دنیا دل خوشی دارد و نه قادر به دل‌کندن از آن است. مسلماً پذیرش دوگانه‌هایی که در مقابل هم قرار دارند، برای عقل سلیم پذیرفتنی نیست و روان را در معرض تعارض قرار می‌دهد. این مسیر دردناک و طاقت‌فرساست.

بررسی ما نشان می‌دهد که دیدگاه ابوالعلاء معری را نسبت به بی‌معنایی زندگی می‌توان در جرگه باورمندان به نیهیلیسم کیهانی و به تبع آن نیهیلیسم وجودی قرار داد. بر مبنای این دیدگاه، زندگی واجد معنای والایی نیست، وجود بشر حکایت از آن ندارد که غایتی بس باارزش و عظیم هدف زندگی است. زندگی امری است تحمیل‌شده و انسان محکوم به گذر طاقت‌فرسای زمان است.

به نظر می‌رسد اگر ابوالعلاء در زندگی عقلی و فلسفی خود فروتنی پیشه می‌کرد، همچنان که در شیوه عملی زندگی فروتنی کرده است، و اگر برای عقل خود حدی می‌شناخت و به اندازه قدرت و توان خود آگاهی پیدا می‌کرد، یعنی همان طور که جسم خود را محدود می‌دانست و به قدرت جسم خود واقف گشته بود، از این رنج و اندوه‌کننده نجات می‌یافت و از این شکنجه دردناک آسوده می‌شد.

هر انسانی به مقتضای مرتبه وجودی‌اش درک خاصی از زندگی دارد. کسی که در مرتبه حس و عقل مانده است، افق دید محدودی خواهد داشت و همین امر زمینه را برای در نظر گرفتن چشم‌اندازهای وسیع‌تر حیات بشری مهیا می‌سازد و به تدریج چنان فردی را به بی‌معنا دانستن زندگی یا توجه به تردید در افق‌های ماوراءالطبیعی سوق می‌دهد. چنین شخصی زندگی را در دنیا و لذت‌های آن خلاصه می‌کند و با توجه به کاستی‌های فراوان زندگی مادی، دچار نوعی سردرگمی و محدودنگری می‌شود که به نظر می‌رسد معری این گونه چشم‌اندازی داشت. ضمن این که می‌شود گفت که زندگی در شکل کلی آن با «زندگی من» برابر نیست (یانگ ۱۳۹۶، ۳۰)، یعنی او به نوعی در رویکرد خود به زندگی قیاس به نفس کرده است.

۱۸. نتیجه‌گیری

معری زندگی را موطن شرور، مصیبت‌ها، اضطراب، و در یک کلمه «ام دفر» یا مادر تمام مشکلات و بدبختی‌ها می‌داند و آن را زندانی تودرتو می‌بیند که به دنبال خود تنگناهای بی‌شماری را برای بشر به همراه دارد. درست است که معری از همان سال‌های اولیه زندگی خود بر اثر بیماری آبله نابینا شد و چنان که مورخان نیز گفته‌اند، کوری در نظرگاه او به زندگی و دنیا تأثیر داشته و خود او هم می‌گوید گرفتار سه زندان هستم که زندان اول او کوری و عدم بینایی است. با وجود این، به نظر می‌رسد از لحاظ اندیشه و تأمل در هستی و معنای زندگی، او واقع‌بینی نامنعطف بوده و فهم عمیق او از هستی او را به چنین برداشتی از زندگی کشانده است، یعنی توجه به رنج‌های گریزناپذیر زندگی، سختی‌ها و مرارت‌های آن، مرگ، گذر دردآور و رنج‌زای زمان، عدم وفاداری دنیا، حوادث نامطلوب روزگار، بی‌قضاوتی و نبودن ارزش‌داوری از جانب روزگار و مسائلی از این قبیل، در چشم‌انداز و نگرش او به زندگی به طور کلی بسیار مؤثر بوده است. ابوالعلاء آنچه را از آن به شور و شوق و نشاط زندگی تعبیر می‌شود فاقد بود و عدم این حال روانی که علت آن تأمل در درد و رنج‌های هستی بود باعث شد که او به اصطلاح به محاسبه فایده و هزینه زندگی بپردازد. او هزینه زندگی یعنی درد و آلام آن را از فایده آن یعنی لذت و شادی بیشتر یافته بود و از این رو بود که زندگی را بی‌معنا و بی‌ارزش و فاقد ویژگی‌ها و انگاره‌های مثبت می‌دید. به هر حال، او جز شری فراگیر و تراژیک در دنیا هیچ نمی‌دید و دنیا در نظر او منشأ رنج بود.

کتاب‌نامه

- ابن خلکان، شمس‌الدین ابوالعباس. بی‌تا. *وفیات الاعیان فی ابناء الزمان*. بیروت: دار الثقافة. حسین، طه. ۱۳۴۴. *گفت‌وشنود فلسفی در زندان ابوالعلاء معری*. ترجمه حسین خدیوچم. تهران: کتابفروشی زوار.
- حسین، طه. ۱۹۷۱. *مع ابی‌اعلاء فی سجنه*. قاهره: دار المعارف مصر.
- حسین، طه. بی‌تا. *تجدید ذکری ابی‌العلاء*. قاهره: مطبعه دار المعارف بمصر.
- فروخ، عمر. ۱۳۸۱. *عقاید فلسفی ابوالعلاء فیلسوف معره*. ترجمه حسین خدیوچم. تهران: فیروزه.
- فضیلت، محمود. ۱۳۹۰. *ابوالعلاء معری*. تهران: زوار.
- قمیر، یوحنا. ۱۳۹۴. *فیلسوفان مسلمان، ابوالعلاء معری*. ترجمه زینب حکیمی تهرانی. تهران: کتاب پارسه.

- گنجیان خناری، علی، و محمد حسن حسن زاده نیری. ۱۳۸۹. خداوند خرد، گزیده لزوم ما لایزم، ابوالعلاء معری. تهران: علم و دانش.
- معری، ابوالعلاء. ۱۳۸۱. شرح فارسی دیوان ابوالعلاء معری (سقط الزند). ترجمه محمود ابراهیمی. سنندج: دانشگاه کردستان.
- معری، ابوالعلاء. ۱۹۸۸. لزوم ما لایزم، ج. ۱، ۲، ۳. به کوشش ندیم عدی. بیروت: دار صادر.
- معری، ابوالعلاء. ۱۹۹۲. دیوان لزوم ما لایزم، ج. ۱ و ۲. شرح کمال الیازجی. بیروت: دارالجیل.
- یاقوت حموی. ۱۹۹۳ م. معجم الادب. به تحقیق احسان عباس. بیروت: دار الغرب الاسلامی.
- یانگ، جولیان. ۱۳۹۶. فلسفه قاره‌ای و معنای زندگی. ترجمه بهنام خداپناه. تهران: حکمت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی